

نام مردم فروختن تا چند

چوب همسایه سوختن تا چند

- جام جم

فجایع خطیبی به نام
قاضی محمد در اواخر
دولت الجایتو

بطوری که از کتاب مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی برمی آید، در اواخر دولت الجایتو، در ولایت همدان، خطیبی بود به نام قاضی- محمد، این سردخواست از جمعی انتقام بگیرد «کهنه قبله ای پیدا کرد، یاساخت، «والله اعلم» به نام نازخاتون، که زنی بوده است دختر امیر کردستان، و به خدمت امیر چوپان برد... وگفت پدرت این نازخاتون را به غارت برد و به حکم یرلیغ، املاک و اسباب او از تو و پدرت، و در ولایات بسیار است، و به میراث به شما می رسد. و یک دوکس با خود متفق ساخته چند حجت کهنه مجهول عرض کردند. این سخن چنان در خاطر امیر چوپان نشست که قابل تغییر نبود. امیر چوپان حکم یرلیغ گرفته، نوکران به ولایات جهت استخلاص اسباب نازخاتونی فرستاد، و آن ملاعین پیش ایستاده اسباب مسلمانان را در آن بلاد سطعون کردند، و چند موضع در قزوین و خرقان همدان تصرف نمودند، و بسیاری باز فروختند. و چون رعایا بر این خرخشه (دعوای بیجا) واقف شدند، هرکس را از مالک نگرتهی بود، می گفت: این ده من «نازخاتونی» است. تا فریاد از خلق برآمد، و با سعی ایسن قتلغ وخواجه رشید، امیر چوپان طوعاً او کرهاً به چند موضع که گرفته بود قناعت کرد. و چون سلطان الجایتو نماند، و سلطنت به سلطان ابوسعید رسید، همان دوشخص که با قاضی محمد خطیب آمده بودند، پیش نایب امیر چوپان رفتند تا این سخن را با یاد امیر داد، و قریب ۲۰۰ قبله، که اکثر اسباب آن دوسه ولایت در آن قبالات بود، در خریطه های کهنه آوردند، که موضعی عمارت می کردیم، اینها را یافتیم وچنان تقریر کردند که امیر چوپان را مقرر شد که املاک نازخاتونی، او را از شیو هادد حلالتر است و هرکس گرفته، غصب کرد. و قضیه به جایی رسید که املاک به املاک خود که از پنج، شش پشت بدیشان رسیده بود نمی توانستند نگریت، و بعضی را نیز که تصرف نکرده بودند برزیرگان بر سبیل صدقه چیزی به مالک می دادند، و اگر نه می گفتند نازخاتونی است. بتخصیص، در ولایت قزوین، و فتنه چنان شد که ملکی و اسبابی که به دو هزار و سه هزار نمی فروختند، اگر به دو دینار و سه دینار کسی می خرید، می دادند، و اکثر املاک از آن بلاد جدا شدند. چنان که در زمان غز، در خوزستان بلکه از آن زیادت، و نوکران امیر چوپان توانها مال از آن ولایت گرفتند. چون قضیه بدین سرتبه رسید، خواجه علی شاه صورت حال با امیر چوپان گفت و مبالغه کرد. امیر نمی شنید تا عاقبت ولایتی در روم از پادشاه سنده عوض آن املاک به امیر دادند، و خواجه علی شاه بیست هزار تومان نقد از خاصه خود به نواب امیر چوپان صرف کرد تا به لطایف تدبیر، مسلمانان را از آن واقعه هایلر رهانید، و از امیر چوپان احکام مؤکد به لعنت نامه ها گرفت، و آن خرخشه بکلی برانداخت.»

عبید زاکانی، منتقد نامدار و کم نظیر ما، که در آن دوران ظلم و فساد سی زبسته است

در رساله «صدبند» خطاب به مردم آن روزگار می‌گوید: «سخن شیخان باور نکنید تا گمراه بشوید و به دوزخ سرورید. از همسایگی زاهدان دوری جوید تا به کام دل تو انید زیست. حاکمی عادل و قاضی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به‌ریا نگوید، و حاجبی که بادیانت باشد و کون‌درست صاحب دولت، در این روزگار مطلبید... و در «رساله تعریفات» در توصیف «شیخ» و کلمات و اتباع او چنین می‌گوید:

الشیخ: ابلیس

التلبیس: کلماتی که در باب دنیا گوید.

الوسوسه: آنچه در باب آخرت گوید

المهمات: کلماتی که در معرفت راند

الشیاطین: اتباع او

شادروان اقبال آشتیانی، در مقدمه‌ای که بر کلیات عبید ذاکانی نوشته است، با ایجاز و استادی می‌نویسد که عبید ذاکانی و همفکران او برای آنکه بتوانند مکنونات درونی خود را بیان کنند.

رندی و قلاشی را پیشه کرده و به این وسیله، به همه کس و همه چیز می‌خندیدند و به زبان طنز و هزل، خرابی زمان و فساد مردم را انتقاد می‌نموده‌اند. از این طایفه بوده‌اند: علامه بینظیر قطب‌الدین شیرازی، و مولانا قاضی عبدالدین ایچی صاحب کتاب موافقت، و شاعر معروف مجدالدین همگر، و شرف‌الدین دامغانی، و شرف‌الدین-درگزینی. این جمع زندان که عبید نیز پیرو سیره و تدوین‌کننده مآثر ایشان است، آنجا که دیگران جرأت و جسارت آن را نداشته‌اند که بجد، مقتدرین زمان و اوضاع و احوال اخلاقی و اجتماعی عصر را انتقاد کنند، با یک لطیفه و مطایبه، به زیرکی و خوشی، به بیان عیب یا جنبه مضحک آنها پرداخته و انصافاً در این هنرنمایی داد بلاغت و استادی داده‌اند. عبید در «رساله تعریفات» خود با لحنی طبیب‌آئین که اسرار جد از آن لایح است، ماه رمضان را «هادم اللذات» و شب عید آنرا «لیلة القدر» و اسام را «نماز فروش» و وعظ را به معنی «آنچه بگویند و نکنند» تعریف کرده است. «از مولانا عبدالدین پرسیدند که در زمان خلفا، مردم دعوی خدایی و پیغمبری می‌کردند و اکنون نمی‌کنند، گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می‌آید نه از پیغمبر.»

«روزی سلطان ابوسعید در حال مستی، علامه بزرگواری مانند قاضی عبدالدین را در محفل جمع، به رقص واداشت، بیچاره قاضی امثال امر کرد. شخصی او را گفت مولانا تو رقص به اصول نمی‌کنی، زحمت بکش، مولانا گفت: من رقص به یرلیغ (یعنی حسب الامر) می‌کنم نه باصول.»

«روزی دیگر همین سلطان، سر برزانی مولانا گذاشته بود، و به شوخی او را گفت: مولانا تو دیوتان را چه باشی؟ گفت: متکا.» و حکایات عدیده دیگر که همه در عین ملاحه و لطف، نماینده حس استهزایی است که زندان آن زمان در مشاهده

وضع ناگوار روزگار از خود ظاهر ساخته‌اند.

سطایبات عیب‌زاکانی همه نماینده این حس، و تدوین آنها از جانب آن منشی زبردست لطیف طبع بیشتر برای رساندن احوال خراب آن ایام، و خوش وقت کردن اندوه‌دیدگان بود، و گویی عیب‌داری در این عمل برای خود و امثال خود تشفی‌خاطر و تسلی دلی می‌جسته است.

حملة معاصر ارجمند او، حافظ به‌زهد و ریا و سالوس و طامات و شطحیات، و خاک ریختن او بر سر اسباب دنیوی، و خلل پذیر شمردن هر بنفایه‌چربنای محبت، و فروختن دلق خود به‌سی، و درگرو دادن دفتر خود به‌صهبا و شستن اوراق درس به‌آب عشق، همه از همین قبیل انتقادات است؛ اما به‌زبانی دیگر...^۱

داستان شیرین «سوش و گربه» عیب‌داری که حاکی از ریاکاری و زاهد و عابد شدن گربه بی‌رحم و سفاکی است، در واقع اشاره به وضع اجتماعی عصر عیب‌داری است، به عقیده استاد فقیه عباس اقبال: خم شکستن و تعصب و ورزیدن و دست بیعت دادن به‌بازماندگان خاندان خلافت عباسی در مصر و سایر ریاکاریهای پادشاهی مانند اسیر مبارزالدین محمد مظفری با وجود سفاکی و ظلم و جور و حيله و تزویر، بعید نیست که ذهن لطیف عیب‌داری متأثر ساخته و زبان او را با نظم داستان «گربه و سوش» به انتقاد و تخطئه آن روش زیان‌آمیز، واداشته باشد: چه درک توفیر بین دورسم متضاد، یکی خونریزی بیباکانه و ظلم و ریا و ضبط مال و منال مردم، دیگری جهاد در راه خدا و اختیار لقب «شاه غازی» برای صاحبان ذهن صافی و ارباب ذوق سلیم، بسیار مشکل و محال است که ایشان را به اعتراض و انتقاد وادارد.^۲

گربه آن سوش را بکشت و بخورد	سوی مسجد بشد خرامانا
گربه می‌کرد تسویه در مسجد	باکریم و ندیم سبحانا
در مکر و فریب باز نمود	تا بحدی که گشت گریانا

عیب‌داری در جای دیگر، در وصف شیخان بی‌مایه، می‌نویسد:

شیخ شرف‌الدین درگزینی از سولانا عضدالدین پرسید که خدای تعالی شیخان را در قرآن کجا یاد کرده است؟ گفت: پهلوی علما آنجا که می‌فرماید: «قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون.»^۳

به قول استاد زرین کوب، در عصر حافظ:

«... صوفی هم مثل حکیم است، سرگشته و آکنده از دعوی و غرور «لقمه شبهه» را با ذوق و رغبت یک «حیوان خوش‌غلف» می‌بلعد، اما یک بند، از زهد و طامات حرف می‌زند و از معرفت و وصال حق، حتی فقیه ظاهرپرست، که مال اوقاف را مثل مال یتیمان با اشتهای تمام می‌خورد، اگر یک لحظه عقل مصلحت‌بین را جواب

۱. کلیات عیب‌زاکانی، پیشین، مقدمه، ص ۳۸ تا ۴۰.

۲. همان، ص ۳۵. ۳. همان، ص ۲۷۴.

کند، تصدیق خواهد کرد. « که سی حرام ولی به زمال اوقاف است. » تمام این داعیه داران تمام این عقلهای حقیر و رای نفع و مصلحت خویش چیزی نمی بینند. ^۱ حافظ در سوار عدیده، در غزلیات شیرین و پرمغز خود، ریاکاران و دین به دنیا فروشان را

سورد حمله قرار داده است. چون نیک بنگری همه تزویر سی کنند

باده نوشی که در او روی و ریایی نبود بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست

میب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

همه کس طالب بارندچه هشیار و چه مست حافظ در این بیت، جهان بینی و روشن ضمیری خود را آشکار کرده است:

چه حوض انگبین و جوی شیرم چه حوض عشق است چه مسجد چه کنشت

زمیوه های بهشتی چه ذوق برگیرد کسی که سیب زنخدان شاهی نگزید

بیا که رونق این کارخانه کم نشود ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی

به نظر یکی از دانشمندان، آزاداندیش حافظ در چارچوب افکار و تردید در معاد و عقاب محدود نمی ماند، بلکه وی اصولاً همه

مقولات مذهبی را سورد طنزی گزنده قرار می دهد، و سراپای غزلیاتش از طعن شیخان و زاهدان و ابراز نفرت از ریاکاران الیاباشته است:

واعظ، مکن نصیحت شوریدگان که ما با خاک کوی دوست، به فردوس ننگریم

حافظا سی خور ورندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

ترسم که صرفه ای نبرد روز دادخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما

فقیه مدرسه دی مست بود فتوی داد که سی حرام ولی به زمال اوقاف است

واعظ شهر چو بهر ملک و شجنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان کردم سؤال صبحدم از پیر سیفروشی

گفتا نگفتنی است سخن، گرچه محرسی
دور شو از برم ای واعظ و بیهوده سکوی

درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو این سخن
ز کوی میکند دوشش به دوش می بردند
دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات
قرنها پیش از حافظ، حکیم عمر خیام نیشابوری، از دوروی و ریاکاری و عوامفریبی
جمعی از طبقه روحانیان نالیده و در مقدسه کتاب جبر و مقابله خود ساهیت متظا هران علم فروش
را آشکار کرده است:

«اگر مشاهده کنند که کسی متوجه طلب حق است، و شیوه او راستی است و در ترك
باطل و دروغ و خودنمایی و مکر و حيله جهد و سغی دارد، او را استهزاء و تحقیر می کنند.»^۱
می خوردن و گرد نیکوان گردیدن
گر عاشق و مست، دوزخی خواهد بود

کویند بهشت و حور عین خواهد بود
گر ما می و معشوق پرستیم چه باک

آنجا می و شیر و انگبین خواهد بود
چون عاقبت کار همین خواهد بود

از جمله رفتگان این راه دراز
هان بر سر این دوراهه راز و نیاز

حافظ شیرین سخن، بیش از دیگران با روحانیان ریایی مبارزه کرده و پرده از روی
دعاوی بی اساس آنها برداشته است «... اثر سوء عجب و غرور در دو طبقه محسوستر و زیانبختر
است: امرا و روحانیان... اثر عجب و غرور در طبقه روحانیان، طبقه ای که مأمور تهذیب خلق
و هدایت روح عامه اند، زشت تر، مکره تر و زیانبخش تر است، زیرا عجب در این طبقه موجب
تیره شدن عقل و تصلب در عقیده و ظهور تعصب و بالتبجیه پایمال شدن آزادی فکر می شود
که سلمترین و گرانبها ترین و طبیعتی ترین دارایی انسانیت است. عجب و غرور در این طبقه
دلیل بر آن است که شریعت یا طریقت را وسیله کسب رزق و نفوذ قرار داده اند. بنابراین،
بجای ارشاد عوام، جز اضلال آنان کاری نمی کنند... غرض از شرایع آسمانی و تمام واجبات و
منهیات، اجتناب از رذائل و پلیدیهای است که جامعه انسانی را تاریک و احياناً، بشر عاقل و
متمدن را از هر حیوانی پست تر می کند. اگر انسان قائل به وجود خالق حکیم و توانا باشد،
دروغ نمی گوید، مال مردم را نمی خورد، به حقوق دیگران دست درازی نمی کند. به عقیده حافظ
« کاربرد مصلحت آن است که مطلق نکنیم.» اما آنچه میان جامعه او رواج دارد، خلاف این است.

ریا حلال شمارند و جام بساده حرام
ریا یعنی دروغ، یعنی گمراه کردن مردم، یعنی فریب دیگران. آیا خود این معنی یک نوع کفر نیست.

تو خرقة را ز برای ریا همی پوشی
که تا به زرق بری بندگان حق از راه
قرآن برای این نیست که آن را بخوانند، بلکه برای آن است که به تعالیم آن مخصوصاً آنچه راجع به تکالیف مردم است در برابر یکدیگر، عمل کنند، و بدیهی است آنچه عقلاً قبیح و مخالف تعالیم خداوند است زیان رسانیدن به دیگری است؛ اصل این است، اگر این اصل متروک شود، از نماز و روزه چه حاصل؟

حافظاسی خورو زندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
خدا زین خرقة بیزار است صد بار
که صد بت باشدش در آستینی

آتش زرق و ریاحرمین دین خواهد سوخت
حافظ این خرقة پشمینه بینداز و پرو
حافظ خشک نیست، مشرب و وسیع دارد، دیانت در نظر او جز اخلاق کریمه و ملکات فاضله مفهوم دیگری ندارد. وسعت نظر، سعه صدر، و روشنی فکر تبار ایرانی در وی به حد وافر دیده می شود. حافظ صوفی است، ولی «صوفی صومعه عالم قدس» نه به طریقه خواجه عبدالله الصاری، که محصور بودن در تنگنای افکار مذهبی، چشم عقل او را تیره و بقدری از جاده الصاف و مدارا دورش کرده بود که انحراف از مذهب حنبلی را موجب فسق، و هرگونه خروج از دایره تنگ عقاید ساخته و پرداخته خود را، نوعی کفر می دانسته است؛ و نه هم بطرز صوفیان خشک و جامد قرن دوم و سوم که نمی دانم ذات باری تعالی را چه موجود عبوس، خشمگین، بی اغماض، پرتقاضا، مستبد و عاری از آن سیمای جذاب رأفت و شفقتی که مسیح برای خداوند تصویر کرده است، می پنداشتند.

این طایفه، انواع زجر و مشقت را به خود روا می داشتند و برای جلب رضای خداوند، زهد و ورع را به صورت ریاضت نفرت انگیزی درآورده بودند... مردم عقاید درست شده و در قالب ریخته دارند؛ اگر بحث می کنند برای پژوهش حقیقت یا سفجیدن فکر و عقیده خود با معیار ادراک سایرین نیست، تأیید فکرو عقیده خود را از دیگران می خواهند، به افکار و معتقدات خود می نازند و می خواهند آن را وجه تمایز خویش قرار دهند «کل حزب بما لدیهم فرحون». دیگران بنویه خود، مخزنی انباشته از معتقدات پرداخته دارند... انسانها هر قدر نادانتر باشند، مقطوعات آنها صریحتر و شک در روح آنها کمتر است... هر جامعه انسانی البار بیکرانی از معتقدات ساخته و پرداخته دارد. این معتقدات همه درست شده و تحت فرمولهایی شبیه اصول ریاضی درآمده است. یعنی غیر قابل بحث و تردید است. اکثریت قریب به اتفاق انسانها، سر تسلیم به این معتقدات فرود آورده آنها را مانند بدیهیات می دانند، و دیگر به خویشان زحمت کاوش و تفکر نمی دهند. حافظ، مانند ابوالعلائی معری و خیام، پایبند این معتقدات نیست. عقل را یگانه قاضی و هادی خود می داند و آنقدر از اسارت تلقینات اجدادی

رها و آزاد است که احتمال وجود خطایی را در قلم صنع می دهد. به عبارت دیگر، دستگاه آفرینش را کورکورانه، کامل و عاری از نقص فرض نمی کند... عمومیت عقیده ای هیچگاه دلیل صحت آن نیست... آنچه در بشر ارزش دارد... بکار انداختن قوه تعقل و ادراک می باشد... آزادی فکر حافظ، در سراسر دیوانش به چشم می خورد؛ آزادفکری که ابتدا با محیط محدود عصر او سازش نداشته است، و این، قوت روح و بلندنظری او را بیشتر نشان می دهد.

بیا که رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی... طبع منیع و عزیز او بینیازی روح بزرگ او با ریا و سالوس دکانداران شریعت و طریقت، و با استبداد امرای خودسر و متملق پسند، ناسازگار بود، از این رو در فقر و محرومیت، زیر غبار مسکنت و فراسوشی و قدرشناسی جان سپرد...^۱

خرقه پوشان همگی ست گذشتند و گذشت قصه ماست که بر هر سر بازار پماند

صوفیان جمله حریفند و نظرباز، ولی زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

بهریک جرعه، که آزار کسش در پی نیست زحمتی می کشم از مردم نادان که مپرس

در میخانه بپسندند خدایا بپسند که در خانه تزویر و ریا بکشایند

اگر از بهر دل زاهد بسکین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند

تکفیر حافظ «شاه شجاع آزاد میخواه! از این که حافظ مثل او فریب خدعه عماد فقیه را نخورده و به گریه نمازگزار او احترام نکرده است، گیر و داری راه می اندازد و بیت زیبای او را

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی

سستمسک قرارداد، سلسله جنبان فتنه ای می شود که حافظ در اصل معاد، شک کرده، زیرا گفته است: «وای اگر از پس امروز بود فردایی». این تعبیر که اصطلاح رایجی است، حتی در مستقبل، محقق الوقوع نیز به کار می رود و غالباً مفهوم صریح آن این است که «فردایی هست و بنابراین وای بر احوال...» این تعبیر، باعث می شود که شاه شجاع، «واعظان شهنه شناس» را بر ضد او بر انگیزد، و معروف است که حافظ برای تبرئه خود مجبور می شود بیت زیبای دیگری قبل از آن بیاورد تا این کفر دروغی از زبان ترسایی صادر شده باشد نه از دهان وی:

این حدیث چه خوش آمد که سحرگه می گفت بر در میکده ای با دف و نی ترسایی می گویند بر اثر همین جنجال و انتظار وقایعی نظیر آن، کسان حافظ دست و پای خود را جمع و اشعار وی را مخفی و پراکنده یا قسمتی از آن را معدوم کردند.

۱. علی دشتی، نقشی از حافظ، س ۱۵۶ به بعد (به اختصار).

همای گوسفکن سایه شرف هرگز
بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
... آخوندهای عصر حافظ، مثل آخوندهای تمام ملل، در دوره انحطاط، می‌خواهند
از آب گل آلود ماهی بگیرند. دیانت در نظر آنها دکان است، دکان کسب وجهه و نفوذ...
اینها را دیگر نمی‌توان روحانی و ناشر مبادی فاضله دین دانست، بلکه پیش‌قراولان
سپاه جور و ستمند... و بسی گناهکارتر از امرای فاسق و ظالم به‌شمار می‌روند.

در تمام این صحنه‌سازیه‌ها، حقیقت دیانت متروک، و بازار ریا و دروغ رایج می‌شود؛
آزادگی، درستی، ایمان و حریت ضمیر پایمال می‌گردد. هیچیک از دو دسته (نه روحانیان و نه طبقه
حاکمه) از این بابت نگرانی و تأسفی ندارد، زیرا هر یک از این خوان یغما نصیب خود را
می‌گیرد و به سال و ریاست می‌رسد؛ فضل و هنر، علم و اخلاق، سر بلندی و استغناء همه از بین
می‌رود - اینها روح آزاد و حقیقت‌پرست حافظ را رنج می‌دهند.

من این سرق رنگین چو گل بخواهم سوخت
که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید
راستی، کمالات عقلی و نفسی در این عصر تاریک چه ارزش دارد؟ کسی خریدار آن
لیست، همه خریدار بنده‌اند، همه دنبال شرکاء جرم می‌روند.

ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است
چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم
نه تنها از واعظان و زاهدانی که «جلوه در سحراب و سبر می‌کنند» و «چون به خلوت
می‌روند آن کار دیگر می‌کنند» رنج می‌برد، از جرگه صوفیان «صوفیانی که نقد آنها صافی و
بیغش نیست» گریزان است و «بسا خرجه‌ها را مستوجب آتش» می‌داند.

ز خالقاه به میخانه می‌رود حافظ
مگر زستی زهد و ریا به هوش آمد

بپاکه خرجه من گرچه رهن می‌کده هاست
زمال وقف نبینی به نام سن درسی
... حافظ آنقدر که از استبداد و ریا رنج می‌برد، از تهیدستی متالم نیست. تهیدستی را
با علو همت و با استغناء روح چاره می‌کند... ولی رنجی که درمان‌پذیر نیست و تا اعماق
روح آزادگان را می‌گدازد، پایمال شدن آزادی فکر و عقیده است در زیر پای هوسناک
زورمندان، خاموش شدن صدای عقل است، در مقابل غوغای جهل و خرافات. هنگامی که هنر
گناه، آزادگی تقصیر، فهم و ادراک سایه بدبختی و آوارگی و طرد از جامعه است، و «صرافان
گوهرشناس خرسره را با در، برابر می‌کنند، سستی شمشیرزن و غارتگر به دلیل اینکه
فکر کوتاه و رأی علیل دارند، فکر کوتاه و رأی علیل خود را، معیار صحت عقاید عمومی و اصل
ثابتی برای نظام اجتماع قرار می‌دهند؛ این داعیه سفیهانه، آنها را به تعصب و محدود کردن
آزادی فردی و انواع رذائل و اعمال خلاف انسانی می‌کشاند.

راستی هم هیچ ظلمی تاریکتر و هیچ استبدادی از این مهیب‌تر نیست که فردی یا
گروه قلیلی بخواهند بر ارواح و عقول مردم حکومت کنند.»^۱

بر دلم گردد ستمهاست خدایا پسند که مکدر شود آینه مهرآینم

هنر نمی‌خرد ایام و غیر از اینم نیست کجا روم به تجارت بدین کسادستاع
 به طوری که مدارک تاریخی نشان می‌دهد، کار ریا و عوامفریبی، در حدود قرن هفتم
 هجری، در شیراز و فارس به حد کمال می‌رسد. مجیدالدین، فقیه شیراز کسی که «روزانه پنجاه
 دینار نقره مستمری» از سلطان می‌گرفت، برای عوامفریبی و سال‌اندوزی «گاهی دارایی خود
 حتی جامه‌ای را که بر تن داشت یکباره به دیگران می‌بخشید و خود سرقی می‌پوشید...
 بزرگان شهر که به ملاقاتش می‌آمدند، او را در این خرقة پاره می‌یافتند، لباس به او می‌دادند.»^۱
 «همچنین، قاضی عضدالدین ایچی، یعنی کسی که «عشر حاصلات املاک و مالیات سالانه‌اش
 بالغ بر سی هزار دینار است.»^۲ از سلطان جابر عصر خود، امیر مبارزالدین محمد، پیشکشهای
 پنجاه هزار دیناری می‌پذیرد و بجای اجرای حق و عدالت به دستور و دلخواه فرمانروایان وقت،
 حکم می‌دهد. او در سایه چاکر منشی در رأس قتیهان و دادرسان شهر قرار می‌گیرد. حافظ
 شیرازی با مشاهده این احوال، می‌گوید:

احوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان کردم سؤال صبحدم از پیر سی فروش
 گفتا نکفتنیست سخن، گرچه سحرسی درکش زبان و پرده نگه دار و سی بنوش

به نظر ابن خلدون، مقامات روحانی نظیر پیشنمازی، فتوی، قضا (داوری)، و محسبی
 و نظایر اینها تمام شاخه‌هایی از شجرهٔ امامت یا خلافت است، به نظر او پیشنمازی «... بالاترین
 مقامات دستگاه خلافت است و برتر از همهٔ سراتب و بالاتر از مقام پادشاهی است. گواه بر این،
 استدلال صحابه دربارهٔ ابوبکر است که چون در اسر نماز جانشین پیامبر شد، درسیاست هم او را به
 خلافت برگزیدند و گفتند پیامبر (ص) راضی شد که او رهبر دین ما باشد، آیا ما راضی نشویم
 که رهنمای اسور دنیوی ما باشد؟...»^۳ ابن خلدون در سطور بعد، به اهمیت فتوی دادن اشاره
 می‌کند و می‌نویسد، این کار خطیر را باید خلیفهٔ صالح پس از تحقیق و تفرس کافی به یکی
 از عالمان دین و مدرسان بسپارد که از هر جهت شایسته باشد...

اسر فتوی از مصالح دینی مسلمانان است و واجب است خلیفه آن را مراعات کند
 تا مبدا نااهلی آن را پیشه سازد و موجب گمراهی مردم شود.
 و وظیفهٔ مدرسان این است که به کار آسختن و نشر دانش همت گمارند، و در
 مساجد برای انجام دادن این وظیفه بنشینند و آمادهٔ کار تدریس شوند. در این
 صورت، اگر مدرسان، در مساجد بزرگ و جامعی که تولیت آنها با خلیفه است و
 پیشنمازان آنها را، وی تعیین می‌کند، به تدریس مشغول شوند، ناچار باید در این
 باره، از مقام خلافت کسب اجازه کنند؛ ولی اگر در مساجد عمومی به تدریس

۱. همان، ص ۸۵-۱۸۰ (به اختصار).

۲. سفرنامهٔ ابن بطوطه، پیشین، ج ۱، ص ۱۲۰۹، ذک: تاریخ مفول، پیشین، ص ۲۵۲.

۳. مقدمهٔ ابن خلدون، پیشین، ج ۱، ص ۴۳۲ (به اختصار).

پردازند، گرفتن اجازه ضرورت ندارد. اما گذشته از همه اینها، سزاست، هریک از مفتیان و مدرسان، دارای رادعی وجدانی و سرشتی پاک باشند، چنانکه آن رادع، ایشان را از انجام دادن کردارهایی که شایسته مقام آنان نیست بازدارد، تا مبادا شاگردان و پیروان آنان در ورطه گمراهی بیفتند.^۱

سپس ابن خلدون از اهمیت شغل داور و وظایف داور سخن می گوید که در این باره، ضمن بحث در پیرسون «دیوان قضا» سخن گفته ایم. در کتاب دستودالکاتب محمد بن هندوشاه - نخجوانی، در مواضع مختلف، اشارتی به روحانیان، قضات و دیگر مقامات مذهبی شده؛ مخصوصاً در صفحه ۳۰۵ جلد اول این کتاب، از نقش ارشادی مشایخ سخن رفته و چنین آمده است: «... هیچ سعادت ملوک، با آن مساوی نگردد که در شرایط اوقات به سواعظ و نصایح مشایخ ملتفت، که به حقیقت علمای شریعتند، متعظ گردند.» سپس مؤلف تلویحاً به فساد عالم روحانیت در عهد خود اشاره می کند و می نویسد: «... اما در این روزگار، وجود چنین طایفه چون وجود کبریت احمر که اکسیر است عزیز است...»

محمد نخجوانی سلاطین و اسرا و وزرا را به صحبت و استیناس مشایخ و روحانیون خیرخواه و نیکنهاد ترغیب و تشویق می کند، و آنان را از دوستی شیخ نمایان برحذر می دارد و می نویسد: «... اما اگر و العیاذ بالله جمعی شیخ نمایان، که دعوی شیخی کنند و از رسوم شیخی جزایم نداشته باشند و از تعلم علوم بواسطه عدم استعداد محترز، و از صحبت علماء بسبب تشبه با جهال و عوام الناس مجتنب... و متصدی تقریر پنج کلمه دلپذیر نتوانند شد... دندان طمع در مال بندگی حضرت تیز کرده چنان نمایند، کی مادیستاران جانی و دولتخواهان نهانی ایم و لادلدکی عقلا این تزویرات راسی دانند و این تمویهات را از بر می خوانند... هرچه در بندگی حضرت از خیرخواهی و صلاح اندیشی به عرض رسانند، ملوث به اغراض و ششوب به اطماع باشد...»^۲

تیمور تنها در اسور جنگی چیره دست و استاد نبود، بلکه در عالم سیاست نیز نبوغ و استعداد داشت. این مرد بدون اینکه کمترین اعتقادی به خدا و پیامبران داشته باشد، چون می دانست مردم عاسی سخت پای بند معتقدات خویشند، وی نیز در هر شهر و دیاری خود را دلپسته مذهب مردم آن منطقه نشان می داد و با پیشوایان مذهبی و دراویش وارد بحث و گفتگو می شد، و گاه برای عوامفریبی و دلخوشی مردم چنان می نمود که تحت تأثیر اندرزهای مذهبی قرار گرفته است. ولی چنانکه تاریخ نشان داده، تیمور هیچگاه به تعالیم مذهبی عمل نکرده و به چیزهای جز سوقیتهای نظامی و سیاسی نیندیشیده است.

«اسیر تیمور در حمله اول خود به ایران، چون به تربت جام رسید، بر کفتگوی ابوبکر تایبادی آن شد که از مولانا ابوبکر تایبادی دیدن کند. جمعی از اعیان جام با امیر تیمور از مولانا تایبادی تقاضا کردند که دعوت اسیر تیمور را گردن نهد، ولی او استناع کرد و گفت: «فقیر را با اسیر هیچ سهمی نیست.» چون امیر تیمور اصرار کرد

شایخ و بزرگان ضمن نامه‌ای به حکم مصلحت از سولانا خواستار شدند که راه جام پیش گیرد و از تیمور سلاقات کند، اما ابوبکر تاپیادی همچنان امتناع ورزید و گفت: «من سردی روستایی هستم و تکلفات درباری نمی‌دانم؛ وانگهی در عالم تنبیه و اشارات سرا از این کار منع کرده‌اند.» امیر متقاعد شد و روی به اقامتگاه تاپیادی نهاد، و به عزلتگاه او رفت، و از او خواست که او را نصیحتی گوید. او امیر تیمور را به عدل و داد نصیحت نمود و گفت: از ظلم و جور پرهیز و اتباع خود را از اعمالی که بر خلاف دیانت است منع کن. امیر تیمور به او گفت: چرا ملک را نصیحت نکردی (یعنی امیر غیاث‌الدین پیرعلی را) که خمر می‌خورد و به سلاهی و مناهی اشتغال دارد؟ سولانا جواب داد که او را گفتیم، نشنید، حق تعالی تو را به او گماشت. تو اگر نیز نشنوی، دیگری بر تو گمارد. امیر تیمور از این گفتار به رقت آمد و چون از نزد او بیرون شد، گفت، تاکنون با هر عارف و سالکی سلاقات کردم و از من ترسید، ولی این بار من از این مرد عارف منزوی ترسیدم.»^۱

به قول بارتولد: «آنچه بعدها از طرز رفتار و کردار تیمور معلوم شد، این بود که این سلاقاتها هیچگونه تأثیری در روش خشونت‌آمیز وی نکرده بود... موضوع دین و توجهات فوق‌العاده تیمور به روحانیان، به عقیده مورخان، یکی از وسایل سیاسی روز بود که او را به مقاصد و هدفهایش نزدیکتر می‌ساخت. همان شخصی که در سوره تعصب عجیبی نسبت به عالم تشیع و به طرفداران حضرت امیر از خود نشان می‌داد، در خراسان سنی‌گری را رواج می‌داد... برای تیمور وفاداری و صداقت لشکریان، مهمتر و بالاتر از دوستی و محبت دانشمندان و علما بود...»^۲

با این که امیر تیمور با عرفا و خداوندان تصوف اظهار ارادت می‌نمود، بعد از مدتی، از توقف شاه‌نعمت‌الله ولی در سمرقند نگران گردید؛ زیرا:

**رفتار امیر تیمور با
شاه نعمت‌الله ولی**

از اتراک ماوراءالنهر و قبیله مغول، مرید زیادی به آستان سید جمع شدند. این خبر را ارباب حسد به امیر تیمور معروض داشتند. امیر تیمور به توهم آن که شاید فتنه‌ای احداث شود، کسی نزد سید فرستاد و او را از توقف در سمرقند عذر خواست. آن جناب غزلی انشاء کرد که سه شعر آخر آن این است.

ملک من عالمی است بسی پایان
من به سلطان خویش می‌نازم
گر مریدی به پیر خود پرداز.^۳

۱. اسناد و نامه‌های تاریخی، (از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخر شاه اسماعیل صفوی) پیشین، ص ۳۳۵ (به اختصار).

۲. بارتولد، ترجمه تاریخ المغیبک و زمان وی، ترجمه حسین احمدی پور، ص ۲۵۲ به بعد.

۳. تاریخ کرمان، (سالنامه)، پیشین، ص ۴۵۴.

اعتراض شدید روحانیان به بیدادگریهای امیر تیمور

«روز پنجشنبه دوم شوال ۷۹۰، امیر تیمور، سادات را از قلعه ماهانه مر، فراخواند، و خطاب به سید کمال الدین، پیشوای آنان، چنین گفت: من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام، به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است! حیف باشد که شما، دم از سیادت زیندومذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد!

سید فرمود، ای امیر، ما را چه مذهب است که بد است؟ فرمود که شما سب صحابه می‌کنید و رافضی مذهبید. سید فرمود که ما خود متابعت جد و آباء خود کرده‌ایم. اگر مخالفان جد خود را، بد گفته باشیم، غالباً عجب نباشد. اما عجب از آن که شما می‌خواهید که با وجود این فسق و فجور، و سفک دماء و هتک امثال مسلمانان، و اخذ اسوا اهل اسلام، که در مجلس شما، دنوکران شما، هر لحظه واقع است [منادی حق باشید] ... اسر به معروف و نهی از منکر بر خود و اتباع خود واجب است و بعد از آن بر سایر مردم. کی شمارا رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب سازید... حضرت امیر فرمود که من چه کنم، اینها می‌گویند که آنچه شما می‌کنید و اعتقادی که بدان را سخید، بد است. علما و دانشمندان را که حضار مجلس بودند مخاطب ساخت. سید فرمود که: هر که تاسشروع گوید و کند و فرماید، بی‌قاعدگی گوید. علما چرا به حضرت شما نمی‌سازند، هر لحظه خون چندین گوینده لاله الا الله را به امر شما ریخته می‌گردانند، و اموال را به تاراج می‌برند. اینچنین نیک نیست و اگر گفته‌اند، چرا شما قبول نکرده‌اید، و آنچه در حق ما گفته‌اند در محل قبول افتاده. بعد از این گفتگوها، تیمور متنبه نشد و سخنان حق طلبانه آنان در دل سنگ او مؤثر نیفتاد، بلکه اسوا سادات را ضبط و آنان را به کشتی نشانده و در بلاد مختلف ماوراءالنهر، تبعید نمود.»^۱

تیمور در جریان لشکر کشیهای خود، مکرر با علما و قضات و روحانیان گفتگوی تیمور با تنی به گفتگو پرداخته، و آراء و نظریات آنها را در زمینه‌های مختلف پرسیده چند از علما است؛ از جمله ضمن لشکر کشی به سمالک اسلامی شرق، با جمعی از قضات که از خونخواری وی بی‌مناک بودند، به سخن پرداخت؛ و از آن میان، ابن خلدون که دانشمندی مالکی مذهب و شیرین سخن و سیاستمدار بود، قبل از دیگران شروع به صحبت کرد و با چرب‌زبانی و مداهنه و تملق، دل این شه‌ریار درنده‌خورا نرم کرد. ابن خلدون آنچه به خاطر داشت بیان کرد. ابن عرب‌شاه ضمن توصیف این جریان می‌گوید: «روزی که همه در خدمت تیمور لشسته بودند، بناگاه قاضی صدرالدین منادی را که از پی سلطان گریخته و در دست فرستادگان تیمور اسیر شده بود، با عمامه برج‌آسا و آستینهای خورجین‌نما به حضور بیاوردند، وی از برابر بزرگان مجلس گذشته بی‌اجازت در مقامی برتر از همه بنشست. بدین گستاخی، آتش خشم تیمور بر افروخت... گماشتگان تیمور، در زمان، وی را چون لاشه سگ بکشیدند و جامه بر تنش بدریدند و پشت و لگد و سیلی از هر طرف بر سر و جاننش نثار کردند.

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، پیشین، ص ۲۳-۲۳۱ (با اختصار).

تیمور پس از تنظیم کارها و گردآوری اسوال غارتی، در مسجد بنی امیه نماز جمعه گزارد، در نماز، حنفیان را بر شافعیان مقدم داشت. قاضی القضاة محیی الدین محمود بن عز-حنفی بدو خطبه خواند... در میان عبدالجبار بن نعمان خوارزمی معتزلی، و دانشمندان شام، خصوصاً قاضی القضاة تقی الدین مصلح حنبلی، مناظرات و مناقشات و مباحثات در گرفت؛ و او در همه حال چون ترجمان زبان تیمور با ایشان سخن می گفت.

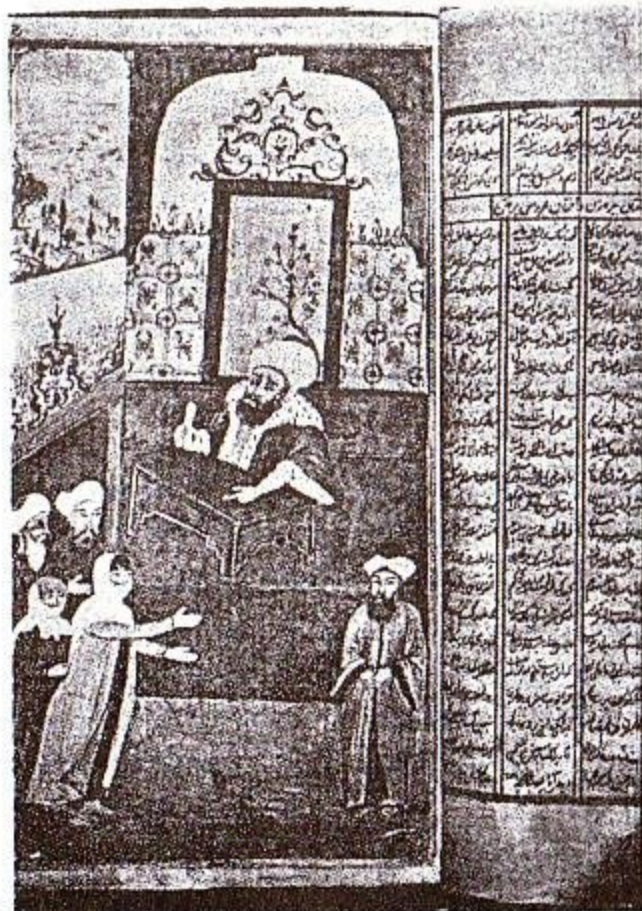
از آنجمله، وقایع علی (ع) و معاویه، و آنچه بر ایشان بگذشت، و کارهای یزید و حسین شهید، و این که کارهای یزید بی شبهه کفر و بیداد بوده است، به میان آمد... در این مقوله ها پرسشها و پاسخها رفت، و سخنها گفته شد که از آن قسمتی مردود، و جزئی خوش آیند افتاد... در ضمن گفتگوهایی که بین تیمور و قضاة زمان در گرفت، قاضی شمس الدین - ناپلسی حنبلی در جواب تیمور گفت: «همانا برتری دانش به نژاد، نزد خالق و مخلوق مسلم، و خردمند دانا در پیشوایی مردم به بزرگزاده والا، مقدم است؛ و اجماع مردم، در تقدم ابو بکر بر علی (ع) بدین گفته گواه است...» در حالی که پاسخ تیمور به بانگ بلند می گفت، تکمه های جامه خود بگشود، و لباس از تن بدر کرد، و خطاب به نفس خود چنین گفت: «تو چون جامه زندگی بعاریت پوشی، بایدت که جام اجل نوشی، پس دیروز آن یکسان و جان به شهادت سپردن افضل عبادت هاست. خوشترین حالات کسی که بازگشت به سوی خدا مسلم داند، آن دم است که در برابر پادشاه ستمکاری سخن بحقیقت راند.» تیمور پرسید که این مرد گستاخ چه می گوید؟ وی گفت: «خدا یگانا، دسته های سپاه تو بدعتها در کار دین و مذهب نهادند... من اینک تن به شهادت داده ام.» تیمور گفت که چه شیوا و گستاخ سخن می گوید. فرسود تا او را از آن پس به درگاه او بار ندهند. ابن عرب شاه در جای دیگر از کتاب خود، با تفصیل بیشتری از گفتگوهای ابن خلدون و تیمور سخن می گوید و می نویسد که وی برای رهایی از چنگال او، به انواع تدابیر دست زد؛ از جمله خطاب به وی گفت: «خدا یگانا دست خود را که کلید فتح جهان است به من ده تا ببوسیدن آن شرف اندوزم.» و پس از آنکه شرحی از تاریخ شهر یاران مغرب برای او بیان کرد، از او اجازه خواست که بار دیگر برای گردآوری کتابها و آثار خود به مصر رود، و پس از جمع آوری نبشته ها و آثار خود، بار دیگر به درگاه تیمور آید. ابن عرب شاه می نویسد که ابن خلدون، این سخنان را چنان شیوا و رسا و فریبنده بر زبان راند که تیمور از نشاط و شگفتی به رقص آمد، و به هوای آن کتب و تاریخ پادشاهان، رغبت فراوان نشان داد، و با سفر او، به قاهره موافقت نمود. و ابن خلدون وعده داد بار دیگر به خدمت او بازگردد.»^۱

وساطت سیدی نرد امیر تیمور

پس از آنکه به فرمان تیمور، مقرر گردید که خیابان وسیعی در سمرقند احداث کنند، عمال حکومت به خراب کردن خانه مردم پرداختند، و عده ای را آواره و بیخانمان ساختند. مردم بیچاره به سادات توسل جستند. عاقبت، روزی سید شجاعی که با تیمور آشنا و با وی نرد و شطرنج می باخت، «جسارت ورزید و به عرض رسانید که اینک که رأی و اراده مبارک او بر این قرار گرفته، و فرمان ویران

۱. عجایب المقدور، پیشین، ص ۱۴۹ و ۲۹۴ به بعد (به اختصار).

ساختن خانه‌ها را، که همه از آن مردم بیچیز و بنواست، داده است، سزاوار آن بود که دستور می‌داد، تا مبلغی برای تاوان به آنان بدهند. می‌گویند، تیمور تا این را شنید سخت بر آشفت و گفت، همه زمین شهر سمرقند از آن شخص اوست، زیرا همه آن محل را با پول خویش خریده است. و نیز قبالة آن را در دست دارد... اگر معلوم شود که غیرحق ستانده‌اند، بیدرتنگ تاوان خواهد داد. چنان‌سخن گفت که سید سراسیمه و پریشان‌گشت... مردم بسیار سپاسگزار بودند که فرمان نداد تا سر همه آنها را از تن جدا کنند. اینک که خوشبختانه از مهلکه جان بدر برده



دعوالی که نزد قاضی مطرح شده است. میناتور مأخوذ از خمه نظامی موزه هنری اسلامبول

بودند پاسخ دادند که آنچه رأی آن حضرت است نیکو و عین صواب است، و آنچه را فرمان دهد لازم الاجراست...»^۱

اگر در پیرامون رابطه امیر تیمور با اهل علم و روحانیان اندکی بتفصیل سخن گفتیم،

برای آن بود که خوانندگان بدانند که در تمام ادوار تاریخی، مردان شجاع و جسوری بوده‌اند که بدون بیم از سرگ، در برابر اشقیاء و ستمگران پایداری کرده و سخن حق را بر زبان رانده‌اند.

بعضی از عرفا و اهل تصوف، مانند روحانیان نامدار، مورد احترام خلق و سلاطین و زورمندان عصر بودند. در جامع‌التواریخ شهاب‌الدین حسنی، ضمن بیان تاریخ آل مظفر، چنین آمده است: «... از پدر و والده خود شنیدم که گفت: خندق دارالعباده یزدرا فرموده بود که عمق او را می‌کنند و عمارت سوریارو می‌کردند، و خلائق یزد از شهر و ولایت در مشقت و زحمت بودند و التجا به درگاه سلطان حاجی محمود شاه بردند. آن حضرت بزرگوار، از بندر آباد به شهر سی‌آمد و امیر مبارزالدین بر لب خندق ایستاده و کار به تعجیل می‌فرمود، و شاه شجاع در سن هفت سالگی بود، و ترک چهره بود، پیش پدر ایستاده. چون سلطان حاجی محمود شاه رسید، امیر مبارزالدین پیش رفت و دستبوس کرد، و شاه شجاع را به دستبوس رسانید. سلطان حاجی- محمود شاه به زبان روستایی گفت: محمد مظفر چکار می‌کنی که خلائق را در زحمت کشیده‌ای؟ امیر مبارزالدین محمد گفت: یا سلطان، دشمنان بسیار دارم و امیر شیخ ابواسحق می‌آید، البته از عمارت خندق و بارو چاره نیست. سلطان دانست که فایده نمی‌کند، سر بر آورد، تبسمی کرد و گفت: روزی که تورا نکبت رسد، این ترکک ترا بگیرد و کور کند.»

جاسی نیز در اشعار زیر، دشمنی و مخالفت شدید خود را با روحانیان ریاکار آشکار

کرده است:

که جمله شیخ تراش آمدند و شیخ فروش
تهی ز دین و خرد، خالی از بصیرت و هوش
[غزل ۷۲۹]

نیست جز زرق و ریا قاعدهٔ اسلاش
نه ز آغاز و قوفست نه از انجاش
می‌کند رد دل خاص، قبول عااش
که فتد طایر فرخندهٔ ما در دماش
[غزل ۷۳۹]

پای تا فرق همه تفرقه و سواسی
شهرهٔ شهر نئی سخرهٔ عام الناسی
می‌رود در عجبم کز چه نمی‌آماسی
سرده‌ای گر بمثل، خضر و اگر ایاسی
حملهٔ شیر کنند، جاسی، ازو نه‌راسی
[غزل ۱۳۹۲]

که هست چله وی سرد تر ز چله دی
سعارفش یکی از روم و دیگری از ری

فغان زابلهی این خران بسی دم و گوش
شوند هر دوسه روزی مرید نادانی

شیخ خودبین که به اسلام بر آمد نامش
خویش را واقف اسرار شناسد لیکن
جز قبول دل عااش نبود کام دل‌سی
دام تزویر نهادست خدا را مپسند

لاف جمعیت دل می‌زنی ای شیخ، ولی
چند دعوی که چو خاصان شده‌ام شهرهٔ شهر
اینهمه باد که از عجب ترا در رگ و پی
تا ز سرچشمهٔ عرفان نخوری آب حیات
محتسب رویه وقت است گراز حیل و مکر

ز شیخ چله نشین دورباش و چله وی
... ز خود نکرده سفر یک دوگام اما هست